

## فمینیسم امپریالیستی

دیپا کومار

مترجم: ندا رضائی

در ماه مارس ۲۰۱۴، در روز جهانی زن، کارزاری جهانی برای مبارزه با نابرابری جنسیتی و خشونت علیه زنان به راه افتاد. اگر به آنچه که زنان طی سال‌های اخیر تجربه کرده‌اند نظری بیافکنیم قطعاً اهمیت چنین کارزارهایی را بیشتر درک می‌کنیم. به عنوان مثال، در ارتش ایالات متحده، تجاوز و آزار جنسی یک مسئله اساسی است و تنها در سال ۲۰۱۲، حدود ۲۶۰۰۰ تجاوز و آزار جنسی در آن گزارش شده است با توجه به این که از هر هفت قربانی تنها یک نفر موارد آزار جنسی را گزارش می‌دهد. در بریتانیا، پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸، خشونت خانگی به طور چشمگیری افزایش پیدا کرد و در سال ۲۰۱۰ حدود سی و پنج درصد رشد یافت. در افغانستان پس از اشغال ایالات متحده/ ناتو و ارتقاء جنگ سالاران به مشاغل اجرائی، خشونت جنسی و فیزیکی علیه زنان به میزان قابل توجهی افزایش یافت. در حمله اسرائیل به غزه بیش از ۲۰۰۰ نفر قتل‌عام شدند که درصد قابل توجهی از قربانیان از میان زنان و دختران بودند. با نگاه به این آمار می‌توان نتیجه گرفت که برپایی کارزاری بین‌المللی برای مبارزه با خشونت‌هایی که زنان در سراسر جهان از ایالات متحده تا انگلستان، فلسطین، عراق، افغانستان، هند و دیگر کشورها تجربه می‌کنند ضروری است.

با این حال، این کارزار، آنی نبود که انتظارش می‌رفت. این کمپین که مورد حمایت بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی قرار گرفت و خود را دختر هندوستان می‌خواند، در واقع هیچ کدام از موارد ذکر شده‌ی بالا را دربر نمی‌گرفت. دختر هندوستان مستندی انگلیسی است ساخته لسلی ادوین که روایت تجاوز گروهی وحشیانه‌ای است که در دسامبر ۲۰۱۲ در دهلی به وقوع می‌پیوندد و به مرگ جیتی سینگ دانشجوی ۲۳ ساله رشته پزشکی می‌انجامد که ماه‌ها اعتراضات خیابانی را در پی داشت و تظاهرکنندگان خواستار خاتمه خشونت علیه زنان بودند. این کمپین که به این مستند گره خورده بود در کشورهای متعددی در سراسر جهان، از کانادا تا نروژ و ایالات متحده نمایش داده شد، با پشتیبانی و حمایت سلبریتی‌هایی چون مریل استریپ و فریدا پینتو. اگر به مسائل مطرح شده در وب سایت این کارزار نگاهی بیاندازیم، همه چیز از تجاوز تا خشونت خانگی، «خشونت‌های ناموسی»، ازدواج کودکان، کودک‌کشی و غیره را فهرست می‌کند. اما جالب اینجاست که تنها جایی که در آن از زنان سفیدپوست غربی در این «کارزار جهانی» به عنوان قربانی یاد شده است، در بخش «برابری» است که در آن شکاف دستمزد زنان و مردان در ایالات متحده و انگلستان مورد بحث قرار گرفته است. بخش تجاوز به ایالات متحده آمریکا اشاره نمی‌کند (نه حتی در دانشکده‌های نظامی که در آن از هرپنج زن یک زن مورد تجاوز قرار می‌گیرد)؛ در عوض، تمرکز بر تجاوز در جنگ است و از رواندا، سیرالئون، لیبیا و یوگسلاوی به عنوان نمونه یاد شده است. آیا تعجب‌آور نیست که هدف اولیه این کمپین، ۲۰ میلیون دانش‌آموز و جوامع روستایی در هندوستان عنوان شده است؟

پرسیدنی‌ست که چرا این کمپین «دختر هندوستان» نامیده شد و نه «دختر آمریکا» یا «مسئله آمریکا». زیرا گذشته از همه، خشونت جنسی علیه زنان نه تنها مسئله بزرگی در این کشور است، بلکه تقریباً همزمان با تجاوز در دهلی، در استونویل، اوهایو، یک دختر شانزده ساله مورد تجاوز و آزار جنسی گروهی از مردان قرار گرفت. چرا این مورد، توجه مستند و کارزار جهانی را جلب نکرد؟ آنچه برای من حائز اهمیت است این است که شاهده‌ی که از این تجاوز فیلم می‌گرفت تصور می‌کرد برای یک زن جوان، این که پشت سر هم مورد تجاوز قرار بگیرد عادی و سرگرم‌کننده است و آن را در یوتیوب قرار داد. در این ویدئو صداهای خنده وحشیانه‌ای را می‌شنوید «خیلی بهش تجاوز شده»، «مردنی‌تر از تراویون مارتین است»، «روی او ادرار می‌کنن تا بفهمند مرده است یا نه». و در اینجا نقطه تلاقی جنسیت و نژاد را می‌بینیم، به این نکته بازخواهم گشت. هنگامی که مردم این داستان را شنیدند از شدت زن‌ستیزی آن شگفت‌زده شدند، درست مانند داستان دیگری در سال ۲۰۱۴، هنگامی که یک مرد جوان به نام الیوت راجر<sup>۲</sup> که کارزار زن‌ستیزانه‌ای برای کشتن زنان در یک خوابگاه زنان در کالیفرنیا به این خاطر که از سوی زنان آنجا پذیرفته نشده بود به راه انداخت.

کمپین دختر هندوستان در مورد این مشکلات «جهان اول» سکوت اختیار می‌کند. در مقابل پیام‌اش این است که تجاوز جنسی، خشونت جنسی و سایر اشکال ستم بر زن در جای دیگری از جهان رخ می‌دهد: در جنوب جهانی، در فرهنگ‌هایی که غرب آن را عقب‌مانده و وحشی می‌خواند، و نه تنها مشکل اینجا نیست، بلکه این مسئولیت زنان در غرب است تا با جنگ صلیبی اخلاقی برای نجات خواهران قهوه‌ای و سیاه خود کارزار به راه اندازند. این منطق فمینیسم امپریالیستی قرن بیست و یکم است که چهارچوب نژادپرستانه «برخورد تمدن‌ها» آن را شکل داده است و بر این ایده استوار است که غرب فرهنگ برتر است، زیرا به دموکراسی، حقوق بشر، سکولاریسم، حقوق زنان، حقوق همجنسگرایان، آزادی بیان و ارزش‌های دیگر لیبرال پایبند است، در حالیکه جنوب جهانی وحشی و زن‌ستیز است و مذهبی‌ها و غیرلیبرال‌ها بر آن حکم می‌رانند. از این رهگذر مسئولیت «مردان و زنان سفید پوست» این است که از هر طریق ممکن، از جمله جنگ‌های استعماری، برای «رهاسازی» زنان کمتر خوش‌شانس در سایر نقاط جهان دست به کار شوند.

سه نکته را می‌خواهم در این نوشتار بررسی کنم که نکات اصلی بحث من در این‌باره است. نخست، چگونه ما به نقطه‌ای رسیدیم که کمپین دختر هند به سیمای فمینیسم جهانی بدل شد؟ در این مورد بحث خواهم کرد که مجموعه‌ای از عوامل در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، گفتار و کردار فمینیسم امپریالیستی امروز را شکل داد. اما در کدام بستر تاریخی، عناصری در کنار هم فمینیسم امپریالیستی قرن بیست و یکم را به این شکل ترسیم کردند؟ عواملی چون ریشه‌کن شدن برنامه‌های رفاه اجتماعی در نظام نئولیبرال، فضائی را برای سازمان‌های غیردولتی (NGO) ایجاد کرد. در اینجا به NGOئیزه شدن فمینیسم، راه‌اندازی «جنگ علیه تروریسم»، کنارگذاشتن استعارات اورینتالیستی کهنه در خدمت اهداف امپریالیستی نو، و در نهایت، بازسازی دولت-ملت‌های غربی در راستای برخورد تمدن‌ها می‌پردازم. به عبارت دیگر، به نظر من درک پدیده فمینیسم امپریالیستی را صرفاً به عنوان رهایی با لوله تفنگ نمی‌توان توضیح داد، بلکه باید آن را در بستر تاریخی وسیع‌تری قرار دهیم و شرایط اقتصادی و سیاسی را بررسی کنیم که باعث ارتقاء آن به سطحی شد که امروز عقل سلیم دانسته می‌شود، نه تنها در غرب بلکه در بین طبقات متوسط و حاکم در جنوب جهانی.

دوم، ریشه‌های فمینیسم امپریالیستی را در دوران شکوفایی آن در قرن نوزدهم خواهم جست و معتقدم تنها نگاه به این که چگونه زنان قهوه‌ای و سیاه در درون منطق غالب استعماری جای گرفته‌اند که تمرکز بسیاری مطالعات نیز بر آن است کافی نیست. بلکه چگونگی دخالت زنان سفیدپوست در سیاست‌های استعماری نیز باید فهمیده شود. بعضی از زنان طبقه متوسط و بالاتر از استعمار حمایت می‌کردند و آن را وسیله‌ای برای دستیابی به حقوق زنان برمی‌شمردند. در حقیقت، امپراتوری، زنان را چه در مستعمرات و چه در متروپل آزاد نمی‌کند. من معتقدم زنان در مراکز امپریالیستی، به ویژه زنان طبقه کارگر، چیز اندکی از امپراتوری بدست آوردند.

سرانجام، با توجه به آثار فمینیست‌های متعدد، چارچوبی برای صحبت در مورد همبستگی فمینیستی فراملیتی ارائه می‌دهم و چند پیشنهاد تحلیلی برای امکان ایجاد یک جنبش واقعی فمینیستی جهانی را طرح می‌کنم.

نئولیبرالیسم - شکل کنونی که سرمایه‌داری در آن سامان یافته است، طی چندین دهه گذشته تغییراتی را با خود به همراه آورده است. که در برابر مدل‌های پیشین اقتصادی قرار می‌گیرد که در آن دولت یا حکومت نیازهای شهروندان خود را در قالب برنامه‌های رفاه اجتماعی، برنامه‌های غذا یارانه‌ای، مدارس دولتی، خدمات بهداشتی عمومی و غیره فراهم می‌کردند. (در اینجا تصویری کلی را بیان می‌کنم والا در ایالات متحده به جز Medicare و Medicaid ما هرگز سیستم بهداشتی کامل دولتی مانند کانادا و انگلستان نداشته‌ایم. در کشورهای در حال توسعه، برنامه‌های غذایی یارانه‌ای که بسیار گسترده‌تر از برنامه محدود کوپن غذا در غرب است.) در گذشته، مفهومی مطرح بود که دولت نقش مهمی در رفع نیازهای اجتماعی یک جامعه ایفا می‌کند. این مفهوم مورد حمله قرار گرفته است و تمام این برنامه‌ها در دوران نئولیبرالیسم ناقص شده یا به کلی از بین رفته‌اند.

خصوصی‌سازی و حمله به برنامه‌های اجتماعی دو کار را برای نئولیبرالیسم انجام می‌دهد: فرصت‌های جدیدی برای سرمایه‌گذاری (پارک‌های خصوصی، مدارس خصوصی، خصوصی‌سازی بهداشت کودکان و غیره) فراهم می‌کند و وظایف بازتوزیعی اجتماعی را به خانواده‌ها محول می‌کند که عموماً بر شانه‌های زنان قرار می‌گیرد که بدون هزینه با «عشق»، «وظیفه» خود را انجام می‌دهند. خانواده‌های

طبقه کارگر نیز به طور خاص تحت تأثیر قرار می‌گیرند. از آنجا که استطاعت خرید چیزهای مختلفی را که خصوصی شده‌اند را ندارند، در محل کار آسیب‌پذیرتر هستند و بیشتر وابسته به مشاغل کم‌درآمدند و کمتر قادر به مقاومت در برابر حمله‌های نئولیبرالی هستند.

شکل منحصر به فرد دیگر که نئولیبرالیسم آن را ایجاد کرد: NGO است. حذف منابع دولتی و عمومی از فرایندهای بازتولید اجتماعی، شکافی ایجاد کرد که سازمان‌های غیردولتی طی چند دهه گذشته توانستند آن را پر کنند. بطوریکه از دهه ۱۹۸۰ تاکنون شاهد رشد چشمگیر سازمان‌های غیر دولتی هستیم. اگر بگوییم سازمان‌های غیردولتی در سیاست ملی و جهانی به ویژه در مورد مسائل مربوط به رفاه و حقوق زنان به بازیگران اصلی صحنه بدل شده‌اند سخنی به گزاف نگفته‌ایم. تا سال ۲۰۰۰ بین دوازده تا پانزده میلیارد دلار بودجه به آن‌ها تخصیص داده می‌شد و تا سال ۲۰۱۲ در برخی از نقاط جهان از برخی دولت‌ها قدرتمندتر شدند.

در دهه ۱۹۹۰ سازمان‌های غیردولتی به نیروی قابل اتکایی بدل شدند. نیمی از سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی بر سه موضوع تمرکز داشتند: حقوق زنان، حقوق بشر و محیط زیست. این تمرکز بر حقوق بشر تصادفی نیست بلکه با پایان جنگ سرد و تولد دوباره بشردوستی به عنوان توجیه مداخلات امپریالیستی در سراسر کشورهای میزبان از عراق تا سومالی و یوگسلاوی بار دیگر مطرح شد. از همین رهگذر، سازمان‌های غیردولتی بشردوست و گروه‌های حقوق بشری سنت بی‌طرفی در درگیری‌ها را رها کردند و به جای آن مداخله نظامی قدرت‌های غربی را خواستار شدند و حتی در کنار مهاجم و اشغالگر قرار گرفتند. CARE برای مداخله سازمان ملل متحد در سومالی برای پایان دادن به قحطی در اوایل دهه ۱۹۹۰ فعالیت می‌کرد. World Vision و دیده‌بان حقوق بشر برای مداخله نظامی در صربستان برای حمایت از مسلمانان در سربرنیتسا استدلال می‌آوردند؛ آکسفام برای توجیه حمله ناتو به صربستان، جلوگیری از پاکسازی قومی در کوزوو را دلیل می‌آورد. در دهه‌های بعد، سازمان عفو بین‌الملل، کمپینی برای درخواست از ناتو برای ادامه اشغال افغانستان برگزار کرد. ایالات متحده از مشارکت سازمان‌های غیردولتی در برنامه‌ریزی، انجام عملیات و اشغال پس از جنگ اظهار رضایت کرده است. کالین پاول در مورد سازمان‌های غیردولتی بشردوست در افغانستان می‌گوید: آن‌ها «نیروی ضربتی ما، بخش مهمی از تیم رزمی ما» بودند. بعد از پیروزی‌های نظامی، سازمان‌های بشردوست همچون یک دولت درمان، آموزش و نظام رفاه را در اختیار گرفتند.

جاذبه سازمان‌های غیردولتی در جنگ علیه ترور و به طور کلی برای نئولیبرالیسم این است که آن‌ها کارکردهای اجتماعی را خصوصی می‌کنند و نیازهای بازتولیدی مختلف اجتماعی را در اختیار سازمان‌هایی قرار می‌دهند که به راحتی توسط شرکت‌ها و دولت‌های قدرتمند کنترل می‌شوند. از آنجایی که سازمان‌های غیردولتی بر منابع مالی حامیان مختلف متکی است، نهادهای سازمان‌یافته بوروکراتیکی هستند که پاسخگوی حامیان مالی، دولت‌های خود و نهادهای خصوصی هستند. بدیهی است که این نهادها از جنبش‌های اجتماعی که نمی‌توانند به راحتی تحت کنترل قرار گیرند کمتر تهدیدکننده به حساب می‌آیند.

سازمان‌های غیردولتی فمینیستی و زنان در این بستر کلی فعالیت می‌کنند. علاوه بر این، آن‌ها را کنفرانس‌های مختلف سازمان ملل در مورد زنان در مکزیکوسیتی، نایروبی و پکن شکل داده‌اند. اصل ماجرا در کنفرانس زنان پکن در سال ۱۹۹۵ اتفاق افتاد، کنفرانسی که هیلاری کلینتون سخنرانی معروف خود را در آن ایراد کرد با این اعلان که «حقوق زنان بشر است» متعاقب آن سازمان‌های غیردولتی مورد توجه جهان قرار گرفتند و به سنگر فعالیت‌های فمینیستی تبدیل شدند.

سابقه لنگ این فرایند را «NGOئیزه شدن فمینیسم» می‌نامد و منظور او نه تنها رشد عظیم سازمان‌های غیردولتی فمینیستی در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، بلکه فرایندی است که کنشگری فمینیستی از مشارکت در جنبش‌های سیاسی/اجتماعی به حمایت و عمل درون و از طریق سازمان‌های غیردولتی فمینیستی رسیده است، همه این‌ها به خودی خود بد نیست. محققان فمینیست اشاره کرده‌اند که در مناطقی که حمایت‌ها اندک است یا هیچ‌گونه حمایت اجتماعی وجود ندارد، سازمان‌های غیردولتی خدمات حیاتی زیادی را ارائه می‌دهند و از حقوق زنان حمایت می‌کنند. سازمان‌های غیردولتی یک دست نیستند و مطمئناً برخی از سازمان‌های غیردولتی در بسیاری از نقاط جهان خوب کار می‌کنند. اما باید خاطر نشان کرد که سازمان‌های غیردولتی که بیشترین کمک‌های مالی را دریافت می‌کنند

پرنفوذترین آن‌ها نیز هستند که به انواع شرکت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی مرتبط‌اند و در یک چارچوب کلی که مشروعیت امپراتوری و سرمایه را حفظ کند، کنشگری جنبشی را در جهت رویکرد مبتنی بر حقوق لیبرالی و سیاست توسعه محور سرمایه‌داری تضعیف می‌کند.

برای مثال، از دهه ۱۹۹۰، در غزه و کرانه باختری، سازمان‌های غیردولتی افزایش چشمگیری داشته‌اند، اما در نتیجه آن، جنبش زنان فلسطینی که سیاسی، فعال و مردمی بود انسجام خود را از دست داد. علاوه بر این، فعالان مختلف حقوق بشر و محققان شکایت کرده‌اند که کارهایی که برای مستندسازی تأثیر اشغال اسرائیل و محاصره غزه بر زنان انجام داده‌اند به شکل حیرت‌آوری از گزارش‌های نهایی گروه‌هایی نظیر دیده بان حقوق بشر ناپدید شده است. نتیجه این شد که اشغال فلسطین که بستری مهم و اساسی از شرایط ستمگرانه‌ای است که زنان فلسطینی در آن زندگی می‌کنند، از این تصویر حذف شده است. به این ترتیب، واقعیت ساختاری اشغال و امپراتوری حذف شده، در نتیجه امکان ارائه راه‌حل‌های فردگرایانه فراهم می‌شود چرا که عامل اصلی، دیگر به چالش کشیده نمی‌شود. بدتر از آن، جنبش‌های اجتماعی از بین می‌روند و بهترین فعالان به سازمان‌های غیردولتی کشیده می‌شوند.

روند دیگر تجاری‌سازی فعالیت‌های حقوق بشری است؛ کارزار هشت ماهه «زیبایی بدون مرز» در افغانستان از نمونه‌هایی است که رولون و لورال و چند شرکت لوازم آرایشی و بهداشتی دیگر نزدیک به یک میلیون دلار به آن اختصاص دادند. هدف این بود که زنان افغان بیاموزند چطور آرایشگر شوند به عنوان راهی به سوی آزادی. (البته شرکت‌های زیبایی محبوبیت خود را افزایش دادند اما سود و بازارهای جدید فروش محصولات خود را ذکر نکردند)

یکی از زنان مجری برنامه گفته بود: «وقتی برای اولین بار به کابل رفتم، از آرایش مو و چهره زنان شوکه شدم.» او افزود: «آن‌ها از حنا استفاده می‌کردند که برای موها وحشتناک است. قیچی‌ها مانند چمن‌زن بود. آب را با سطل از چاه‌های اطراف برای شستشو می‌کشیدند. من از یکی از دختران خواستم تا آرایشم کند و شبیه هیولا شدم.» بنابراین آموزش نکات زیبایی به پیکار این زنان تبدیل شد، چرا که ظاهراً جدی‌ترین نیاز برای زنان در افغانستان جنگ‌زده بود. به جای طرح این پرسش که چرا زنان باید از چاه‌های اطراف آب بکشند، نه فقط برای شستن موها بلکه تمام نیازهای روزانه و چه کاری باید انجام شود تا آب آشامیدنی خانه‌ها تأمین شود، این NGO به جای آب آشامیدنی بر استانداردهای زیبایی تمرکز کرد. مطمئناً همه افرادی که برای سازمان‌های غیردولتی کار می‌کنند نادان یا نژادپرست نیستند، اما باید منطق پشت چنین برنامه‌هایی را به چالش کشید. منطق این است که مهارت‌های زیبایی را برای زنان فراهم آوریم تا بتوانند یک سالن زیبایی باز کنند تا براساس نگاه توسعه‌محور، زنان را از طریق آموزش به کارآفرین تبدیل کنند. این چارچوب آموزش افراد، برای تأسیس کسب و کار خود به عنوان ابزار راهی، چهارچوب غالب جهان از نگاه NGOهاست. به همین دلیل است که جیوتی سینگ می‌تواند پوستر مستندی مانند دختر هندوستان باشد. در حالی که سینگ باید به خاطر کار سخت و اراده‌اش مورد تحسین قرار گیرد\_ او شب‌ها کار می‌کرد تا وارد دانشکده پزشکی شود تا رویای ساختن یک بیمارستان در زادگاهش را تحقق بخشد. او از هر فرصتی برای تأمین معاش خود در هند نئولیبرال استفاده می‌کند در حالی که سیستم را از پاسخ معاف می‌کند سیستمی که او را واداشته تا شبانه کار کند در حالیکه آموزش اساساً باید رایگان باشد.

به هر حال، نمونه‌های بسیاری از تجاری‌سازی آزادی زنان مانند مبارزات «زیبایی بدون مرز» وجود دارد. همانطور که لیلا ابولعد در کتاب خود آیا زنان مسلمان نیاز دارند رها شوند؟ بیان می‌کند،

کمپین جهانی یکی/از هر سه زن برای افزایش آگاهی در مورد خشونت علیه زنان از شما می‌خواهد که کارت‌ها، زیورآلات و قلاده سگ از آن‌ها خریداری کنید. صاحبان از شما می‌خواهند با خرید رژ لب و لاک ناخن از آرمان‌های زنان حمایت کنید. آن‌ها فقط بخش کوچکی از این پول را صرف مبارزه با خشونت علیه زنان در کشورهایی با اکثریت مسلمان می‌کنند. بنیاد حرسی علی در آخرین نمونه تجاری‌سازی حقوق زنان از ما دعوت می‌کند تا برای کمک، مفتخر به خرید کیف با کیفیت بالایی شویم.

امروز راه نشان دادن همبستگی با زنان در سراسر جهان به خرید و خیریه تقلیل یافته است.

پیامد همه این فرآیندها این است که تا سال ۲۰۱۰ به وضعیتی رسیدیم که در آن نئولیبرالیسم کاملاً گفتار و کردار فمینیسم امپریالیستی را از آن خود کرده و با آن یکپارچه شده بود. به این معنا که امروزه فمینیسم امپریالیستی نوع دیگری از همتایان قرن نوزدهم خود است. در حالی که با گذشتگان اشتراکات بسیاری دارد، ویژگی‌های خاص خود را نیز دارد.

اما شباهت «فمینیسم استعماری» و آنچه امروزه فمینیسم امپریالیستی می‌نامیم در چیست.

فمینیسم استعماری در قرن نوزدهم در بستر استعمار اروپا در بخش‌های بزرگی از جهان شکل گرفت. به منظور توجیه استعمار، همانطور که ادوارد سعید به ما می‌آموزد، پیکره جدیدی از ایده‌ها به نام شرق‌شناسی مطرح می‌شود، بر مبنای این ایده که غرب برتر است و شرق عقب مانده، نیازمند تمدن. زنان شرقی و مسلمان بخش کانونی این چارچوب شرق‌شناسی را تشکیل می‌دادند. بسیاری از محققان نشان داده‌اند که زنان مسلمان در یکی از این دو قالب قرار دارند: نخست به عنوان شی جنسی در دنیای فانتزی حرمسرا و دوم قربانیانی تحت ستم، که در اندرونی، محصور و منزوی چون بردگانی تحت سلطه مردان قرار دارند. در هر دو قالب، مقامات رنگارنگ دول استعمارگر و جنگ‌سالاران ظاهراً برای نجات این زنان وارد عمل شدند.

در واقع، آزادی زنان شرقی، هرگز در دستورکار قدرت‌های استعماری نبود. یک مقام فرانسوی قرن نوزدهم می‌گوید: «اگر قرار است به ظرفیت مقاومت جامعه الجزایر حمله کنیم باید زنان پنهان در زیر حجاب را بیابیم».

کریستین دلفی در کتاب خود *تفرقه بینداز و حکومت کن* درباره فمینیسم و نژادپرستی پس از جنگ علیه تروریسم می‌گوید:

فرانسوی‌ها کاری برای کمک به زنان آفریقایی نکردند. اما طی جنگ الجزایر چندین کارزار برای «برداشتن حجاب» به راه انداختند... به بهانه «رهایبی زنان». در واقع، هدف این کمپین‌ها \_ مانند تجاوز سربازان و یا استفاده از زنان بومی «هرزه» در فاحشه‌خانه‌ها \_ این بود که مردان الجزایر را با «سرقت» آخرین تکه از دارایی در هم شکنند: زنان.

علاوه بر این، حمله به رویند و حمله به اسلام ابزاری شد تا به مدد آن جنبش‌های بومی که از اسلام به عنوان جاذبه‌ای ایدئولوژیک برای اتحاد مردم در برابر امپریالیسم فرانسه استفاده می‌کرد را تضعیف کند.

هنگامی که بریتانیا در سال ۱۸۸۲ به مصر حمله و آن را اشغال کرد، لرد کرومر که اشغال را زیر نظر داشت، ادعا می‌کرد که دارد زنان را آزاد می‌کند. او دیدگاه‌های خاصی در مورد اسلام، زنان و حجاب داشت، و در مورد هر سه نیز می‌نوشت. از نظر او اسلام به عنوان یک دین «سقوط کامل» و مستول «فرودستی زنان» است. او ادعا می‌کرد برخلاف مسیحیت که به مردان غربی اجازه «ارتقا» زنان به جایگاه بالاتر را داد، در اسلام شیوه‌های پوشش و جداسازی به مردان این اجازه را داده که زنان را تحقیر کنند و در این فرایند خود را نیز پایین می‌کشند. به اعتقاد کرومر، برای ارتقا مصریان، آن‌ها باید «متقاعد یا مجبور شوند روح واقعی تمدن غرب را بپذیرند».

باید خاطر نشان کرد که تنها جنگ‌سالاران استعمارگر این خط استدلال را پیش می‌بردند، بلکه بسیاری هم‌دستان بومی نیز با این پروژه همکاری می‌کردند. قاسم امین، وکیل فرانسه‌خوانده مصری از اقشار بالایی طبقه متوسط، کتابی با عنوان «آزادی زنان» در سال ۱۸۹۹ نوشت که انعکاس و بازتولید مباحثات استعماری بود. گفته می‌شود که کرومر از او خواسته بود این کتاب را بنویسد و در واقع تحلیل لیلیا احمد نشان می‌دهد که چطور نه فقط متملقانه ستایش از غرب و نکوهش مصر است، بلکه اساساً ضد فمینیسم است. امین استدلال می‌کند که جوامع مسلمان باید مسیر عقب‌مانده خود را رها کنند و در مسیر غرب به سمت تمدن و سعادت قدم بگذارند و این راه را مادران مسلمانی می‌پیمایند که برای انجام این «وظیفه شریف» از مادران در «جوامع پیشرفته» در تربیت پسران خوب دنباله‌روی می‌کنند. آزادی به معنی آزادی از اسلام است، پس زنان مسلمان می‌توانند تبدیل به مادران خوب و نجیب ویکتوریایی شوند. آزادی زنان درباره آزادی زنان مصری یا زنان اروپایی نیست، بلکه تربیت همراهان و مراقبت‌گران بهتر مردان است. آیا سیاست‌های کرومر، زنان مصری را آزاد کرد؟ قطعاً نه. احمد نشان می‌دهد که چگونه بریتانیایی‌ها محدودیت‌های مختلفی سر راه تحصیل زنان که به زیان پیشروی آنان بود، تراشیدند.

در عوض، تنها دغدغه کرومر و امین حجاب بود و اصرار داشتند که زنان آن را از سر بردارند. منتقدان کرومر و امین، به ویژه فمینیست‌های مصری در اوایل قرن بیستم، معتقد بودند که مسئله حجاب رد گم کنی است چراکه برای پیشبرد آرمان‌رهای، زنان به آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، اجازه کار در خارج از منزل و حقوق مربوط به ازدواج و طلاق نیاز دارند. بدون این حقوق، صرفاً برداشتن حجاب هیچ قدمی برای ارتقاء وضعیت زنان نخواهد بود.

علاوه بر مردانی مانند کرومر و امین، زنانی نیز در پروژه فمینیسم امپریالیستی مشارکت داشتند. بسیاری زنان مسیحی که به مصر و سایر نقاط جهان سفر می‌کردند و معتقد بودند تنها مسیحیت می‌تواند زنان بینوای ستم‌کشیده مسلمان را نجات دهد. یکی از مبلغین اروپایی این مسئله را اینگونه بیان می‌کند: «زنان مسلمان باید بدست خواهران مسیحی خود از «جهل و خفتی» که با آن می‌زیند رهایی یابند.» فمینیست‌های بریتانیایی، به ویژه زنان سفیدپوست و طبقات متوسط و بالا که در مبارزه برای حق رای فعال بودند نیز به این قطار پیوستند. همانطور که آنتوانت برتون نشان می‌دهد، استدلال‌های هواداران حق رای این بود که اگر بریتانیا می‌خواهد برآستی تمدن و قدرت استعماری بزرگی باشد، نیاز است تا به زنان حقوق برابر اعطا کند. به عبارت دیگر، طیف‌های مختلف هواداران حق رای، مفهوم شرق-شناسانه برتری غرب را برگرفتند و از این استدلال استفاده کردند تا ادعا کنند که به زنان باید حق رای داده شود تا امپراتوری را حقیقتاً متعالی سازند. اندرپال گروول در کتاب *خانه و حرم* در مورد زنان بریتانیایی هواخواه امپراتوری می‌نویسد:

زنان انگلیسی در لباس مسافر، مردم‌شناس، مبلغ و اصلاحگر می‌توانستند برابری خود را با مردان انگلیسی با مشارکت در پروژه‌ی استعماری در قالبی کاملاً دگرجنس‌گرایانه و مردمحورانه تحت عناوین «نفوذ» و «تسلط» بر قلمرو «بکر» زنانگی و فرهنگ‌های ضعیف نشان دهند. با چنین مشارکتی، آن‌ها می‌توانند برتری نژادی و ملی خود را نسبت به زنان شرقی حفظ کنند که برای بسیاری از زنان انگلیسی با داشتن حقوق برابر با مردان توجیه می‌شد.

در حقیقت، استعمار از آرمان حقوق زنان چه در مستعمرات چه در امپراتوری نفعی نمی‌برد. به عنوان مثال، لرد کرومر، به اصطلاح قهرمان حقوق زنان مصری، دشمن سرسخت حق رای زنان در بریتانیا بود. او عضو بنیانگذار و مدتی رییس لیگ ملی مخالفان حق رای زنان بود. ما می‌توانیم او را یک ریاکار بنامیم، اما در واقع چنین نبود؛ او صرفاً از حقوق زنان برای پیشبرد استعمار در مصر استفاده می‌کرد و در کشورش می‌کوشید هنجارهای جنسیتی دوره ویکتوریا را حفظ کند. به یاد داشته باشید که زنان بریتانیا در آن زمان حقوق چندانی نداشتند\_ نه حق رای، نه حق مالکیت بر اموال، شکایت و...؛ زن بعد از ازدواج مایملک شوهر بود و به همین ترتیب، تجاوز به زن حق شوهران بود. این نظمی بود که کرومر در انگلیس خواستار حفظ آن بود.

به همین دلیل روایت فمینیسم امپریالیستی، فمینیسم دروغین است. نه تنها در رهایی زنان شرق یا مخاطب قراردادن آن‌ها توفیقی نمی‌یابد، بلکه به زنان غربی نیز آسیب می‌رساند. زنان غربی را آزاد شده تلقی می‌کند، چرا که بخشی از «تمدن برتر» هستند، این لفاظی-ها ظلم واقعی را که زنان در قلب امپراتوری با آن مواجه‌اند را پنهان می‌کند. این منطق که بر نژادپرستی، ملی‌گرایی و منطق برتری تمدن استوار است میان زنان شرقی و غربی تفرقه می‌افکند. با وجود اینکه زنان سفیدپوست طبقه حاکم در بریتانیا ممکن است از عیش امپراتوری منتفع شده باشند، اما مانند هم‌تایان طبقه کارگر به لحاظ سیاسی شکست خوردند.

همین نگرش را لرد کرزن، فرماندار کل هند نیز بیان کرده است. هنگامی که او دوره خود را به پایان رساند و هند را ترک می‌کرد، در سخنرانی درباره همسرش برای کارهایی که او برای «ارتقا» زنان هند انجام داده بود، از او ستایش زایدالوصفی کرد. هرچند که در بازگشت به خانه، مقام لرد کرومر در لیگ مخالفان حق رای زنان را از او ستاند. گروال می‌نویسد:

فهرستی از مخالفان حق رای زنان که در سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱ را *Anti-Suffrage Review* منتشر کرد. فهرستی با نام‌هایی چون کیپلینگ، کرومر، کرزن و جوزف چمبرلین و بسیار مردانی که با سیاست‌های امپریالیستی انگلستان گره خورده بودند. برای این مردان، امپراتوری نمادی از مردانگی بود و زنان انگلیسی ننگه‌بانان اخلاق و فرشتگان خانه بودند؛ مسائل مستعمرات ربطی به این زنان نداشت. علاوه بر این، زنان برای تصمیم‌گیری در بنگاه‌های مردانه امپراتوری صلاحیت نداشتند. به عنوان مثال، یکی از اعضای

پارلمان جی‌گرانٹ در مجلس عوام در سال ۱۹۱۳ گفت: «برای کنترل امپراتوری پهناوری مانند ما، امپراتوری که با توانایی ذهنی و فیزیکی مردان ساخته و حفظ شده است چنانکه همیشه باید با توانایی فیزیکی و ذهنی طبیعت برتر مردان حفظ شود- من می‌پرسم؛ آیا جایی برای زنان وجود دارد؟»

پاسخ به این سؤال، البته، «نه» است. امپراتوری، و به ویژه جنگ، یک بنگاه مردانه است، و بر مفهوم زنانگی سفید که نجیب و حمایتی‌ست استوار است. این دیدگاه جهانی به نفع زنان نیست، بلکه در بهترین حالت، جایگاه درجه دوم را به آنها اعطا می‌کند.

حتی امروز امپراتوری هنوز هم سازمانی مردانه و سکسیستی دارد، با این تفاوت که در قرن بیست و یکم «جایی برای زنان» وجود دارد. بنابراین، زنانی مثل هیلاری کلینتون و مادالین آلبرایت را می‌بینیم. اما این فقط زنان سفیدپوست نیستند که عامل امپراتوری هستند؛ مردان سیاه پوستی چون کالین پاول و زنان سیاهی مانند کاندولیزا رایس نقش رهبری را در پروژه جدید امپریالیستی بر عهده داشته‌اند. علاوه بر این، همدستان بومی نیز زنان هستند. آیا حرسی علی<sup>۲</sup>، قاسم امین امروز است که بیش از هر کس دیگر به کشورها با اکثریت جمعیت مسلمان تاخته و ستایشگر امپراتوری بوده است و در عین حال به عنوان یک «فمینیست» شناخته می‌شود. اما حتی برای زنان و افراد رنگین پوست در سرتاسر امپراتوری، نژادپرستی و سکسیسم هنوز در کانون مأموریت امپراتوری باقی مانده است.

به عنوان مثال هیلاری کلینتون را ببینید. او یک جنگ‌طلب و مدافع سرسخت امپریالیسم آمریکا است. این بدان معناست که او در موارد نقض حقوق بشر و نقض حقوق زنان در کشورهایی متحد آمریکا مانند عربستان سعودی سکوت می‌کند، اما هنگامیکه نفعی برایش داشته باشد، خود را به عنوان فمینیست جا می‌زند. ادعای اصلی او در دفاع از حقوق زنان در سخنرانی او در سال ۱۹۹۵ در پکن مطرح شد، زمانی که اظهار داشت که حقوق زنان همان حقوق بشر است. مطمئناً، اگر به سوابق او را در آمریکا نگاه کنید، می‌بینید که او حامدانه در نقض حقوق زنان با حمایت از اقدامات شوهرش برای پایان دادن به «برنامه‌های رفاهی به شکلی که ما می‌شناسیم» شرکت کرد. وقتی بیل کلینتون، خانم لانی گوینیر انتخاب اول خود را برای معاون دادستان کل کنار گذاشت او حرفی برای گفتن نداشت و کوشید به صنعت مراقبت‌های بهداشتی نزدیک شود و خدمات درمان همگانی را فروخت. اما حتی فراتر از انتخاب سیاست‌های کلینتون، منصفانه می‌توان گفت که او همیشه وضعیت شهروند درجه دو را در رابطه با شوهرش پذیرفته بود. آشکارترین مثال این نیست که نام او را بر خود گذاشت بلکه تناقض میان شخصیت او در خارج از کشور و در خانه است؛ حتی در حالی که او برای حقوق زنان در پکن مصمم بود، به خانه برگشت، و همسر و وظیفه شناس بیل کلینتون با بی وفایی‌های متعدّدش باقی ماند. نقش‌های زنان و رنگین پوستان در نمایش امپراتوری تغییر می‌کند، اما فمینیسم امپریالیستی همچنان در باتلاق سکسیسم گرفتار است.

این امر ملت‌های مختلف غربی را از بازسازی خود در دوران جنگ علیه تروریسم به عنوان سرزمین لیبرالیسم باز نداشته است. با نگاه به فرانسه، انگلیس، کانادا و یا ایالات متحده می‌توان الگویی را دریافت که این کشورها را صاحب ارزش‌های لیبرال در جهان می‌شناساند جایی که در آن جنگ و ترور از طریق هواپیماهای بدون سرنشین، نظارت گسترده، بازداشت نامحدود و سایر موارد این چنینی تنها شیوه‌هایی است که «بربریسیم» را کنترل می‌کند؛ اقدامات غیرلیبرالی برای حفظ لیبرالیسم لازم است. به عبارت دیگر، اسلام‌هراسی و نژادپرستی بار دیگر در کانون هویت ملی قرار گرفته است، شبیه آنچه در قرن نوزدهم در اوج دوران استعمار رخ داد. این مسئله در ممنوعیت روسری و سپس روبند در فرانسه تحت عنوان لایبسیته و به اصطلاح رهایی زنان مسلمان تبلور یافته است. با این حال، این احساس تعلق به سکولاریسم بسیار گزینشی است. دولت فرانسه هزینه نگهداری ۳۶ هزار کلیسا را می‌پردازد و حقوق کشیش‌ها و خاخام‌ها را پرداخت می‌کند؛ نیمی از کودکان و نوجوانان فرانسوی در مدارس مذهبی که اغلب کاتولیک‌اند تحصیل می‌کنند. همچنین پس از قتل عام شارلی ابدو مقام مدافع «آزادی بیان» را از آن خود کرده است. روزنامه‌نگاران شارلی ابدو به عنوان مدافعان آزادی بیان مورد تقدیر قرار گرفتند، با این ادعا که همه مذاهب را به طور مساوی مورد انتقاد قرار می‌داد. در حقیقت چنانکه فمینیست فرانسوی دلفی می‌نویسد اسلام هدف «حملات مکرر و خشونت‌آمیز» شارلی ابدو بوده است. همچنین در رابطه با قوانین آزادی بیان در فرانسه، استاندارد دوگانه‌ای وجود دارد؛ «قانون گیسوت» طرح سؤال در مورد هولوکاست را جرم می‌داند. بنابراین به برخی اظهارات اجازه داده می‌شود و به برخی نه.

نتیجه نهایی توجه‌گزینشی به حقوق زنان، سکولاریسم و آزادی بیان، راهی برای بازسازی ملت در معنای استعماری آن است که نژادپرستی ستون آن است. ۱۱ ژانویه ۲۰۱۵ گردهمایی خیابانی «اتحاد ملی» برای تقویت ارزش‌های فرانسوی و ملی‌گرایی فرانسه در جهان، از قرار معلوم نمایش برخورد تمدن‌ها بود. بنابراین تعجبی نیست که در این راهپیمایی، بنیامین نتانیاهو، آنگلا مرکل و سایر رهبران جهان، غرب را به عنوان چراغ تمدن علیه به اصطلاح بربریت اسلام قرار دادند.

نه تنها برای فرانسه بلکه در مورد باقی کشورهای غربی نیز این مسئله صحت داد. جان نش، وزیر وقت آموزش و پرورش بریتانیا مدعی شده است که مدارس به برنامه «ارزش‌های بنیادین بریتانیایی» نیاز دارند و این برنامه و ارزش‌ها را چنین توضیح می‌دهد «ما می‌خواهیم هر مدرسه دموکراسی، حاکمیت قانون، آزادی فردی و احترام متقابل و تحمل افکار و عقاید مختلف را ترویج کند. این امر تضمین می‌کند که جوانان اهمیت احترام را درک کرده‌اند و با آمادگی کامل برای زندگی در بریتانیای مدرن مدرسه را ترک می‌کنند.»

بنابراین، مدرنیته = غرب. لیبرالیسم = غرب

بعد از اینکه دادگاه عالی، ازدواج همجنسگرایان در این کشور را قانونی کرد، آژانس نظارت بریتانیا GCHQ، شاید آزردهنده‌ترین و نظارتی‌ترین آژانس در غرب، ستاد خود را با چراغ‌هایی رنگین کمانی تزئین کرد! سیا هم همین کار را کرد؛ سازمانی که به طور معمول کارکنان دگرپاش خود را اخراج می‌کند یا زنان را در موقعیت‌های رهبری به نمایش می‌گذارد تا ترقی‌خواه بودن خود را به نمایش گذارد. اسرائیل، هم این استراتژی را اتخاذ کرده که با عنوان «صورتی‌نمایی» از آن یاد شده است.

به بیان دیگر، آنچه که ما در دوره جنگ علیه ترور می‌بینیم نه تنها بازسازی دولت ملت‌های غربی در اشکال استعماری قدیمی آن است، بلکه شاهد استفاده از دستاوردهای جنبش‌های اجتماعی مختلف از جمله فمینیسم و همجنسگرایان به عنوان راهی برای پیشبرد سیاست‌های امپراتوری هستیم.

بنابراین اگر فمینیسم امپریالیستی را به عنوان فمینیسم دروغین رد می‌کنیم، به چه راه‌های جایگزین می‌توانیم فکر کنیم و چگونه می‌توانیم یک جنبش فمینیست فراملیتی را شکل دهیم؟

در مورد این سؤال می‌توان چیزهای زیادی گفت و فمینیست‌هایی مانند چاندرا موهانتی و دیگران مفصل درباره فمینیسم فراملی نوشته‌اند. آنچه که می‌خواهم بر آن تأکید کنم، دو ستون اصلی است که فکر می‌کنم همبستگی واقعی و بین‌المللی را شکل می‌دهد. اولاً، به جای خیریه، خرید، و کمک‌های مالی به عنوان راهی برای مقابله با ستم بر زنان در جنوب جهانی، باید همبستگی را شناخت سرکوب‌های متقابل بدانیم. این بدان معناست که با اتخاذ رویکردی تطبیقی که معتقد است زنان در سرتاسر جهان با ستم و تبعیض مواجه‌اند که در مناطق و کشورهای مختلف و از لحاظ عواملی چون جنسیت، نژاد، قومیت، سن و توانایی متفاوت خواهد بود. این مبنایی است که می‌توان براساس آن همکاری کرد، بر اساس این شناخت، همه زنان با وجود تفاوت‌های ذکر شده، با تبعیض جنسی مواجه‌اند. جهانشمولی ستم بر زن به دلیل واقعیت ساختار سرمایه‌داری و امپریالیسم است. باید ریشه‌های ستم بر زن را در درون ساختار بزرگتری که این ستم را ایجاد می‌کند بیابیم و توضیحات ساده‌انگارانه‌ای که مذهب یا فرهنگ را عمدتاً مقصر می‌داند را رد کنیم.

منظور از اتخاذ رویکرد تطبیقی چیست؟ نخست باید از این مفهوم امپریالیستی که زن‌ستیزی تنها در کشورهای دیگر با فرهنگ‌ها و ادیان عقب‌مانده وجود دارد، دوری‌گزینیم. با نگاه به گستره ستم بر زنان در قلب امپراتوری باید نشان داد که اشکال ستم در هم تنیده‌اند.

به عنوان مثال، زنان در کشورهای مختلف در سراسر جهان بدست اعضای خانواده کشته می‌شوند. در پاکستان این تعداد حدود یک‌هزار نفر است. پاکستان کشوری ۱۴۰ میلیون نفری است. این یک مشکل جدی است، و به عنوان فمینیست، ترقی‌خواه و چپ‌گرا، نباید بر این واقعیت‌ها چشم‌پوشیم. با این حال، باید روش‌هایی که این قتل‌ها را طبقه‌بندی می‌کند را نیز به چالش بکشیم. تنها نامیدن «قتل‌های ناموسی» گویی که تنها دین و فرهنگ مسئول به قتل رسیدن زنان است، از شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در ابعاد وسیع‌تری که این خشونت را ایجاد کرده است می‌گذرد.

این شرایط مهم است، زیرا مجموعه‌ای از شرایط مشابه باعث ایجاد خشونت علیه زنان در ایالات متحده نیز می‌شود. در آمریکا ۱۵۰۰ زن بدست همسران یا دوست‌پسرهای خود هر ساله در «جنایات از سر شور» به قتل می‌رسند. از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۲، تعداد زنانی که توسط همسران خود کشته شدند، ۱۵،۴۶۲ نفر بوده است. ایالات متحده با جمعیت ۳۰۰ میلیون نفری، دو برابر وسعت پاکستان است، با این وجود این آمارها قابل مقایسه است. با این حال، در پیکربندی جریان غالب، مسئله خشونت علیه زنان، بیشتر درباره قتل زنان «آنجا» می‌شنویم، و به‌ندرت در مورد آن چه اینجا اتفاق می‌افتد. هر روز حدود ۴ زن بدست پارتنرهای خود در ایالات متحده کشته می‌شوند، اما نام آنها را نمی‌دانیم، داستان‌هایشان را نمی‌دانیم، و تازه هنگامیکه از آن صحبت می‌کنیم خشونت‌هایی حاصل از انحرافات فردی یا جنایاتی از سرشور نامیده می‌شوند نه از سوی جامعه‌ای که به طور سیستماتیک زنان را به عنوان شهروندان درجه دو می‌شناسد. بنابراین به جای اینکه به این چهارچوب برخورد تمدن‌ها متوسل شویم، جایی که بر زن‌ستیزی «ما» سرپوش گذاشته شود یا به انحرافات فردی تقلیل می‌یابد، در حالی که زن‌ستیزی «آن‌ها» به عنوان محصول فرهنگ عقب‌مانده شناخته می‌شود، آنچه باید انجام شود تحلیلی عینی است از آنچه خشونت علیه زنان در سطح جهان را به بار می‌آورد. این ضرورتاً به عوامل ساختاری بر می‌گردد نه فقط فرهنگی چه «فرهنگ تجاوز» و چه «فرهنگ اسلامی».

اجازه دهید مثال دیگری بزنیم: در پاییز سال ۲۰۰۳، خشونت جنسی و قاچاق زنان و دختران عراقی به شدت افزایش یافت. در تحلیل دم-دستی اسلام باید مورد شماتت قرار گیرد، چرا که اسلام زنان را به برده جنسی تبدیل می‌کند. فمینیست‌هایی که پس از تهاجم ایالات متحده وضعیت زنان در عراق را مطالعه کرده‌اند نشان داده‌اند که دلیل اصلی برای افزایش خشونت و قاچاق، از دست رفتن مشاغل زنان است. هفتاد درصد از زنان حقوق بگیر، کارمند دولت عراق بودند و زمانی که تمام وزارتخانه‌ها را ایالات متحده پس از حمله به این کشور تخریب کرد، زنان مشاغل خود را از دست دادند که بدین معنی بود که آنها باید با تن‌فروشی کسب درآمد می‌کردند. ادعا می‌شود که «فرهنگ» و «دین» به تنهایی مسئول ستم بر زنان در خاورمیانه است. به همین دلیل است که فمینیست‌های امپریالیست از تحلیل ساختاری اجتناب می‌کنند، چراکه چنین تحلیل‌هایی نشان می‌دهد که بزرگترین سرزنش متوجه امپراتوری است. بیابید مسئله‌ای دیگر را روشن کنیم: زنان در غرب از فمینیسم امپریالیستی سود نمی‌برند، به ویژه اکثریت قریب به اتفاق زنانی که جایگاهی در قدرت و ثروت را اشغال نمی‌کنند. هنگامی که مردان در ارتش یاد می‌گیرند که قاتلانی بی‌رحم باشند، همسران و پارتنرهای آنان و سربازان زن هم هزینه آن را می‌پردازند. خشونت خانگی در خانواده‌های نظامی به میزان قابل توجهی بالاتر از خانواده‌های غیرنظامی است و هر سال در ارتش ده‌ها هزار تن از زنان مورد آزار جنسی قرار می‌گیرند. زمانی که تریلیون‌ها دلار برای امپراتوری صرف می‌شود زنان هزینه آن را می‌پردازند، هزینه‌ای که می‌توانست صرف تأمین نیازهای اجتماعی اساسی آنان شود.

در پایان، همبستگی فراملی یعنی پیوند مبارزه با افرادی مانند سولکوویچ (دانشجوی دانشگاه کلمبیا که تشکی که روی آن مورد تجاوز قرار گرفته بود را در اطراف به نمایش می‌گذاشت تا نگاه‌ها را به برخورد تحقیق‌آمیزی که مقامات دانشگاه کلمبیا در پی شکایت، با او داشتند جلب کند). ارتباط میان تجاوز به زنان در دانشگاه‌ها در ایالات متحده و خشونت‌های جنسی نسبت به زنان فقیر در هند داستانی است که باید گفته شود. به دلیل استفاده بیش از حد پپسی، سطح آب مناطقی در هند کاهش یافته، زنان در این مناطق باید فواصل دور را برای آوردن آب طی کنند و در راه مورد تجاوز و آزار جنسی قرار می‌گیرند. کسانی که پپسی را در آمریکا اداره می‌کنند طبقه‌ای از مردان هستند که معمولاً در دانشگاه کلمبیا درس می‌خوانند و تشویق شده‌اند که خود را «آربابان جهان» بدانند، زنان را در اینجا نانساز می‌بینند درست همان شیوه‌ای که مردم را در کشورهای در حال توسعه استثمار می‌کنند.

صرفاً صحبت از فرهنگ تجاوز و زن‌ستیزی در اینجا و «فرهنگ‌های عقب‌مانده» کافی نیست، به جای آن باید تحلیل خشونت‌های جنسی را در درون زمینه ساختاری سرمایه‌داری نئولیبرال ببینیم و شیوه‌هایی که زندگی مردم در نقاط مختلف جهان در قرن بیست و یکم را برمی‌سازد. زمانی که فمینیسم بر مبنای سیاست‌های ضدسرمایه‌داری و ضدامپریالیستی پایه‌ریزی شده باشد، زمینه واقعی برای همبستگی را می‌یابیم، ریشه در منافع مادی است، نه اخلاق و خیریه. در پایان باید گفت، رهایی زنان نه در گرو کمپین‌های زیبایی بلکه فعالیت خود زنان و سیاست همبستگی فراملی بر اساس رد نئولیبرالیسم و امپریالیسم می‌تواند آرمان‌های زنان را تحقق بخشد.

---

<sup>۱</sup> پسر هفده ساله سیاه پوست امریکایی که در سال ۲۰۱۲ با شلیک گلوله همسایه در خیابان کشته شد.

<sup>۲</sup> جوان بیست و دو ساله‌ای که شش نفر را کشت و چهارده نفر را زخمی کرد و سپس خودش را کشت. او قبل از تیراندازی ویدئویی در یوتیوب گذاشت و اعلام کرد او برای تنبیه زنان این کار را می‌کند.

<sup>۳</sup> فمینیست امریکایی هلندی اصالتاً سومالیایی که به خاطر انتقادات خود از اسلام بسیار مورد توجه جهانی قرار گرفته است.

<sup>۴</sup> استراتژی که بسیاری از سازمان‌های سیاسی و تجاری به کار می‌گیرند و خود را مدافع حقوق دگرباشان جا می‌زنند تا ترقی خواه و مدرن به نظر آیند و نادیده گرفتن حقوق اقلیت‌های دیگر را پشت آن پنهان کنند.

منبع: <https://isreview.org/issue/102/imperialist-feminism>